



پیغام عشق

قسمت نود و سوم





باسلام

زندگی ما در این دنیا پُر از اتفاقات مختلف است. ما در طول زندگی خود به مدرسه می‌رویم، در زمینه‌های مختلف و بر اساس رشته تحصیلی مان و یا علایق شخصی دانشی می‌اندوزیم، و چون در عصر رسانه و اینترنت هستیم بالطبع در معرض حجم خیلی بیشتری از اطلاعات و داده‌ها هستیم. همچنین در طول زندگی مان با آدم‌های مختلفی ملاقات می‌کنیم و طبق آموزه‌های جامعه و خانواده غیرعشقی، یاد می‌گیریم که در زندگی بدویم و برای بدست آوردن موفقیت‌ها، دانش‌ها، مقام‌ها، پول‌ها، و... تلاش کنیم. همین تلاش برای بدست آوردن هرچه بیشتر، اولاً روابط ما را با افراد و آدم‌های دیگر تحت تاثیر قرار می‌دهد و همچنین ما را دچار حرص و زیاده‌خواهی می‌کند.

به مرور که در زندگی غیرعشقی خود پیش می‌رویم، دچار مقایسه، حسادت، تقلید و شک می‌شویم. مدام خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم که ببینیم از کسی عقب نمانده‌ایم. راه کسانی را که به دستاوردهای بیشتری رسیده‌اند را تقلید می‌کنیم، و دچار رقابت و حسادت می‌شویم.

اما چیزی که از آن غافلیم اینست که در پشت صحنه تکاپوی زندگی، ذهن ما همزمان در این چندسال مشغول به کار بوده و برای هر کدام از این اتفاقات و فرایندها، کلی فکر بافته و به آنها چسبیده است. زمانی می‌رسد که می‌بینیم در این سیکل بی‌انتهای خواستن و افزودن به داشته‌هایمان، دیگر چیزی خوشحالمان نمی‌کند. فکر می‌کردیم اگر ازدواج کنیم خوشحال می‌شویم، می‌بینیم نشدیم، فکر می‌کردیم فلان تحصیلات و فلان خانه و فلان ماشین خوشحالمان می‌کند اما به عینه می‌بینیم که خوشحالی ناشی از بدست آوردن آنها بیش از یکماه نمی‌پاید.

آنچه که از آن غافل شده‌ایم اینست که همزمانی که ما مشغول دویدن و اضافه کردن دانش، شهرت، قدرت، پول در زندگی مان بودیم و یا خشم و ترس، کینه و حسادت و قضاوت و مقاومت را تجربه می‌کردیم، ذهن مودی ما، خوشحالی و خدایت ما را از انبار وجودمان می‌دزدیده است و ما از آن بی‌خبر بوده‌ایم. ذهن ما در پس این فعالیت‌ها در حال انجام کار مخربی بوده که ما قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور به آن واقف نبودیم.



ما در برنامه گنج حضور بود که نخستین بار کلمه «همانیده شدن» را شنیدیم. بله همانیده شدن. زمانیکه در طول همه دهه‌های زندگی‌مان مشغول خوشحالی کردن برای دستاوردها و غصه خوردن برای از دست دادن چیزها بودیم، ذهنمان داشت به آن فکرها و هیجان‌ات هویت تزریق میکرد و شیره حضورمان را در آن اتفاقات و دردها و دارایی‌ها می‌ریخت. ذهن ما در آن پشت، برای خودش فکر می‌بافت و فکر می‌بافت و به این طریق خوشبختی و حتی زنده بودنمان را به وجود آنها گره می‌زد.

اکنون اما معجزه‌ای در این سرزمین رخ داده است. فردی پیدا شده است که ما را به این ذهن موذی آگاه کند. کسی پیدا شده است که به ما بگوید زندگی‌ات را بشناس، جنس اصلی‌ات را بشناس. درست است که ذهنت خدایت تو را پنهان کرده و جان تو را به دردها و داشته‌هایت گره زده و زندگی‌ات را مشروط به حضور آنها نموده است، اما تو از جنس آنها نیستی. این زندگی‌ای است که ذهنت در پشت پرده بافته، و به آنها هویت و زندگی تزریق کرده است تو را با دردها، داشته‌ها، و باورها هم هویت کرده است.

اینک کسی پیدا شده که به ما بگوید باید به دو مورد اصلی آگاه باشی:

۱- اول اینکه تو از جنس خدایت هستی. خدایت یعنی جنس شادی، یعنی از جنس آفرینندگی و یعنی آرامش مطلق.

۲- دوم اینکه من ذهنت‌ات را بشناسی. بدانی که هر غمی و اندوهی و ناآرامی که به تو می‌رسد کار من ذهنتی است و ذهنت دارد تو را به خواب فکرها فرو می‌برد.

اینک کسی پیدا شده است که به ما بگوید اینکه در مرکزت کدام یک از این دوتا را داشته باشی مهم است. مهم است که در هر لحظه به خودت نگاه کنی و ببینی چه چیزی در مرکزت قرار داده‌ای. اگر خوشحالی، نگاه کن بین خوشحالی‌ات وابسته به چه چیزی است. خوشحالی‌ات از اضافه شدن پول، موفقیت فرزندت، خرید خانه جدید... است یا نه خوشحالی‌ات بی‌سبب است و عمق دارد؟



به ما می‌گوید به مرکزت نگاه کن که اگر غم داری و استرس داری و آرامش نداری، قطعاً مرکزت از جنس مادی است و باید روی خودت کار کنی و شناسایی کنی و این موش ذهن را کنار بزنی تا خدایتت خودش را نمایان کند.

اما نکته مهم این است که این حجم از تراکم همانندگی‌ها و فکرهای بافته شده در ذهن، در طول یک روز و دو روز به دست نیامده، که با خواندن یک کتاب و یا به جا آوردن اعمالی در ایامی خاص، و یا رفتن به مکانی خاص از بین برود. این توده تراکم معیوب در طی سالها بدست آمده است و از بین رفتنش نیز به همان نسبت نیازمند کار و تمرین و تکرار و ممارست خواهد بود.

اینک در آسمان فرهنگ ایران زمین، خورشیدی طلوع کرده است که به خوبی به اینها آگاه است. من ذهنی را می‌شناسد، خودش به حضور زنده شده است و می‌داند که فرآیند رهایی کامل از ذهن نیازمند چه حجمی از تلاش و پرهیز و تمرین و تکرار است.

کسی که در مقابل رهاکردن انسانها از من ذهنی‌شان احساس مسئولیت کرده است و با صرف هزینه و اختصاص وقت و سرمایه عمر خویش، و با ایجاد تلویزیون ۲۴ ساعته و برنامه‌های ۶ ساعته به ما می‌گوید، که وقت خودتان را تلف نکنید. هرچه زودتر به این موضوع پی ببرید برایتان بهتر است چون تراکم همانندگی هرچه کمتر باشد زودتر رها می‌شوید، به ما می‌گوید پای آموزه‌های بزرگانی مثل مولانا بنشینید و خود را آزاد کنید. کسی پیدا شده که ما را تشویق به شناسایی من ذهنی، کار کردن روی خود، و رها کردن خودمان می‌کند.

به ما امید می‌دهد که این بهار و شکوفایی برای تک‌تک ما هست. چه در ایران باشیم چه در آمریکا، چه در شهر باشیم و چه در روستا، چه تحصیل کرده باشیم و چه بیسواد، چه ۳ ساله باشیم و چه ۸۰ ساله! همه ما در این کلاس زندگی ساز می‌توانیم حضور پیدا کنیم و رها شویم.

برنامه گنج حضور یک دعوت عمومی برای آگاهی و رهایی است. برنامه گنج حضور با رمزگشایی از کلام بزرگانی همچون مولانا و حافظ که در هیچ کجای دیگر دنیا با این حجم و با این کیفیت، و هیچ زبانی موجود نیست، کمکی است که به



انسانها یاری می‌رساند که من‌های ذهنی جمعی و فردی‌شان را تکه‌تکه شناسایی کرده و به شادی بی‌سبب و بی‌نهایت
خلاقیت و فراوانی در زندگی دست یابند.

با تشکر از همه زحمات آقای شهبازی عزیز و یاران گنج حضور

زهره از کانادا 🌸🙏



خلاصه شرح چند بیت از برنامه ۸۳۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۶

به خیالی به من آیی به خیالی بروی

این چه رسوایی ننگست زهی بند قوی

ای انسان با فکری به سوی من می آیی و با فکری دیگر از من دور می شوی با فکر و خیال نزد خدا رفتن ننگ و رسوایی بزرگ و این بند قوی و محکمی است. من در فکر و خیال نمی گنجم، این ننگ است که به جای زنده شدن به من، مرا در فکرها می جویی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پر نور و برّ

هست آن سلطان دلها منتظر

آن سلطان دلها خدا منتظر دلی است که بینهایت شده، و پر از نور و نیکی است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال

خیز از این خانه برو، رخت ببر هیچ مگو

ای که در خانه پر نقش و نگار و خیال ذهن نشسته ای خانه ای که پر از درد ها باورها و همانیدگی هاست تو هشیاری هستی بلند شو و از این خانه ذهن کوچ کن و همانیدگی ها را رها کن و به خانه یکتایی درآ، خاموش باش و با کسی درباره آن صحبت نکن.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی من کان لله از و له

من تو را باشم که کان الله له

ای انسان اگر از روی عشق و حیرت تمام وجودت برای من باشد و هیچ همانیدگی در مرکزت نباشد من نیز تماماً برای تو خواهم بود و در تو به خودم زنده می‌شوم و تو نمیدانی و با ذهن نمی‌فهمی که چگونه کارها درست می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۵

حق شب قدرست در شب‌ها نهان

تا کند جان هر شبی را امتحان

خدا در مثل مانند شب قدر است، که در لحظات پنهان شده است، تا جان هوشیاری انسان را، هر لحظه امتحان کند. شما هر لحظه فضا را می‌گشایید مرکزتان را عدم می‌کنید در یکی از این لحظات شما بیدار خواهید شد، جنس هوشیاری شما عوض شده و با خدا یکی می‌شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۱

مدح او، مه راست، نی آن عکس را

کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا

ستودن چیزهای این جهان هم در واقع مدح و ستایش خداوند و ماه است نه ستایش من ذهنی (عکس ماه)، در غیر این صورت چون ماجرای زنده شدن انسان به زندگی غلط از آب در می‌آید، یعنی تحقق نمی‌یابد این کفر محسوب می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۶



چون براندی شهوتی پرت بریخت

لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت

چون در مرکزت با یک چیز مادی و آفل شهوت می رانی پر پروازت می ریزد، آن گاه لنگ می شوی و نمی توانی به سوی کمالات پرواز کنی، آن خیال هم از تو می گریزد، یعنی وقتی به چیز آفل می رسی، متوجه می شوی که زندگی و خوشحالی تو در آن نبوده و خیالی بیش نبوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۷

پر نگه دار و چنین شهوت مران.

تا پر میلت برد سوی جنان

پر پروازت را نگه دار، پرهیز کن و به ذهن نرو، مرکزت را عدم کن این قدر با همانیدگی ها شهوت رانی نکن، تا پر و بال میل و شوق تو را با سوی بهشت و به سمت خدا ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۸

گفت آن شیر ای مسیحا این شکار

بود خالص از برای اعتبار

آن شیر خشمگین گفت، ای مسیح این شخص را که کشتم، فقط برای عبرت و یاد گیری مردم خوردم، یعنی هر لحظه که به ذهن رفته دریده می شویم و به درد می آفتیم. برای تذکر این نکته است که ما من ذهنی نیستیم نباید همانیدگی ها را در مرکزمان گذاشته و از آن ها زندگی و خوشبختی بخواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸۸

همچو جویست او نه او آبی خورد



آب از او بر آب خواران بگذرد

شخص مقلد در مثل مانند جوی آبی است که هرگز جرعه‌ای از آب نمی‌نوشد، اما آب آن به تشنگان می‌رسد، یعنی انسان عارف نما که کلمات از ذهنش برخاسته و فقط بر زبانش جاری می‌شود، بر او هیچ تأثیری نمی‌گذارد، اما کسی که مستعد بوده و طلب داشته باشد مطلب را می‌گیرد، و از آن بهره می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۰

این سزای آن که یابد آب صاف

همچو خر در جو بمیزد از گزاف

شیر گفت این سزای کسی است که آب صاف و زلال را پیدا می‌کند اما از روی نادانی مانند آلاغ در آن ادرار می‌کند، یعنی دم‌خدایی هر لحظه می‌خواهد ما را به خودش زنده کند، ولی ما تسلیم نمی‌شویم و آن را تبدیل به درد می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۸

آن گدا گوید خدا، از بهر نان

متقی گوید خدا از عین جان

من ذهنی گدا، با ذهنش خدا را می‌خواند تا به نوایی برسد، اما انسان مؤمن و متقی فضا را می‌گشاید، مرکزش را عدم می‌کند، و خدا را از عین جان و با تمام وجودش می‌خواند، و می‌خواهد به خدا زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۰

سال‌ها گوید خدا آن نان خواه

همچو خر مُصحف گشَد از بهر کاه



من ذهنی سالیان دراز خدا خدا می‌گوید، اما در طلب نان و زیاد کردن همانیدگی هاست، دانش معنوی او ذهنی‌ست، همانند خری که برای خوردن گاه و جو کتاب خدا را بر پشت خود حمل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۲

نام دیوی ره برَد در ساحری

تو به نام حق پیشیزی میبری

ساحران نام شیطان را می‌برند و انسان‌ها را سحر می‌کنند، و به مقصود می‌رسند، آیا تو نام خدا را می‌گویی تا پیشیزی به دست آوری؟ اندکی به همانیدگی هایت اضافه شود یا به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۵

هین مشو غره بدان گفت حَزین

بار بر گاو است و بر گردون حنین

ای انسان آگاه باش! مبادا فریب سخنان اندوه بار من ذهنی را بخوری من‌های ذهنی مثل چرخ گاری فقط سرو صدا دارند، در حالیکه بار را گاو می‌کشد، یعنی کار اصلی را انسان‌های زنده شده به خدا انجام می‌دهند.

🌸 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌸



در من ذهنی فکرهای ما هستند که اختیار ما را در دست گرفته به هر سو می‌کشانند. ما با یک فکر از فضای یکتایی این لحظه جدا شده به هزاران سو می‌پریم، و درحالی‌که در این لحظه ابدی هستیم، مدام در زمان روانشناختی گذشته و آینده در حال رفت و آمد هستیم. از این رفت و آمدهای مداومِ فکرها، دچار هزاران درد مختلف می‌شویم و آن دردها نیز جزئی از من ذهنی ما می‌شوند.

ما باید بدانیم، این ما بعنوان امتداد خدا هستیم که اکنون مسخره افکارمان شدیم، و کنترل خود را به دست گذراترین چیزها که فکر است داده‌ایم.

ما می‌توانیم با عقب کشیدن افکار را ببینیم و بدانیم که راه‌هایی از زندان ذهن تسلیم و فضاگشایی در برابر آن اتفاقی است، که براساس همانیدگی‌های ما از جانب خرد کل به وجود می‌آیند، که نیاز این لحظه ما برای رهایی است. هویت ذهنی ما براساس آن چیزی که ما از کودکی به‌واسطه خانواده و اطرافیان گرفته‌ایم و به خود اضافه کرده‌ایم تشکیل شده است، و براساس آن دردها و خواستن‌های گوناگون دارد.

مولانا می‌گوید: مثل ابراهیم خلیل باشید و دل به هیچ چیز گذرایی ندهید چرا که آنها همه از بین رفتنی هستند، و اصل شما از جنس بی‌نهایت و ابدیت خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۴۲۹_۱۴۳۰

آن که یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبودِ خلیل، اقل بود

و آن که اقل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لا اُحِبُّ الْاَفْلِین



مولانا می گوید: ای انسانها، آیا می دانید که در خوابی بس گران هستید که این خواب چشم و گوش شما را بسته و شما را محکوم به جهل خویش کرده است؟ اکنون زمان آن است که از خود بپرسید مرا چه شده است؟ چرا من در این دردها هستم؟ مولانا ندایی می دهد و می گوید علت آن دردهایت خود تو هستی که در خواب ذهن گرفتار آمدی، و راه نجات نیز به دست خود توست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

حفره کن زندان و خود را وارهان.

تو لایق عشق و آرامش و شادی هستی. تو می توانی با پس زدن هر چیزی که فکر می کنی هستی به آن نه چیزی که جنس اصلی توست زنده شوی. بودن ما در من ذهنی است که چیزی عجیب است. چرا که ما اصل مان از جنس خدا است و هیچ هم هویت شدگی نباید در مرکز ما باشد.

من ذهنی درست است که وجود ندارد و از افکار پشت سر هم ما، هستی می یابد، ولی این هستی که از کودکی در ما گذاشته شده بسیار حيله گر است. و هزاران روش دارد که ما را به تله بیندازد و از آرامش و شادی این لحظه بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۹

امشب عَجَب است ای جان، گر خواب رهی یابد

وآن چشم کجا خُسپَد، کاو چون تو شَهی یابد؟

هیچ فکری از من ذهنی باورکردنی نیست، و برای این است که به ما درد بدهد و ما را از این لحظه ابدی جدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۵

مُصَحَف و سالوسِ او باور مکن

خویش با او هم سر و همسر مکن



جان ما در من ذهنی پست و حقیر شده است، و از چیزهایی که گذرا و از بین رفتنی هستند زندگی می‌خواهد. این جان که از تصویر ذهنی خود هویت می‌گیرد جان واقعی ما نیست، به همین علت است که ما مدام درد می‌کشیم. این درد برای این است که درخت خدایت درون‌مان که ریشه آن بر زندگی استوار است می‌خواهد ریشه تصویر ذهنی آفل را پس زده، رشد کند. خواه ناخواه این درخت من ذهنی که مثل علف هرز بر تن درخت زندگیست خشک خواهد شد، بهتر است هشیارانه آن را شناسایی کرده رها کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۱۲

ز آنکه جانی کآن ندارد، هست پست

این سخن حَقست و صوفی گفته است

هر چیزی که در من ذهنی آن را مقدس می‌دانیم حقیقی نیست. چرا که من ذهنی خود یک تصویر است آن هم تصویری که با سرعت افکار درست می‌شود. هر چه سرعت فکر بیشتر باشد من ذهنی بزرگتر است و هر چقدر سرعت افکار با خاموشی ذهن کم تر شود من ذهنی کوچک می‌شود تا جاییکه اگر افکار کاملاً خاموش شوند من ذهنی نیز باقی نخواهد ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰

آن مجاز است، این حقیقت ای خران

نیست مسجد جز درون سروران

در من ذهنی ما مثل خرائی هستیم که با این که چشم دارند ولی نمی‌بینند و هر چیزی را گرفته با آن همانیده می‌شویم، که این‌ها جان و خون هشیاری ما را می‌مکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲



ای خرانِ کور، این سو دام‌هاست

در کمین، این سوی، خون‌آشام‌هاست

آن چیزی که این لحظه چه درد باشد چه شادی بی سبب که نصیب ما می‌شود، نتیجه عمل ماست. قضا که قانون الهیست براساس فکرهای ما در من ذهنی و عمل ما، آن را به ما می‌دهد، پس بدانیم که همه چیز از خود ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸۲

شرم نآید تیغ را از جانِ تو

آنِ توست این، ای برادر آنِ تو

والسلام،

سمیه



با سلام خدمت استاد شهبازی و یاران گنج حضور

ابیاتی درباره نا امید شدن ما از کار کردن روی خودمان و زنده شدن به حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱

در سینه‌ها برخاسته اندیشه را آراسته

هم خویش حاجت خواسته، هم خویشتن کرده روا

زندگی یا خدا اندیشه را در ما به وجود می‌آورد و طلب آن را در دل ما می‌اندازد و خودش هم آن را برآورده می‌کند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایمیش

چونش کردم بسته دل، بگشایمیش

و همینطور خداوند به ما می‌گوید اگر نمی‌خواستیم دلت را باز کنم، دل بسته‌ات را به تو نشان نمی‌دادم. در این لحظه که اندیشه‌های همانیدگی در ذهن ما شکل می‌گیرند، و ما نا امید می‌شویم، از به حضور رسیدن، ما می‌توانیم دو پیغام را بشنویم:

۱- اینکه من ذهنی به ما می‌گوید اینقدر روی خودت کار کردی باز هم فکرهای پی در پی، باز هم مقاومت و قضاوت، باز هم تنگ نظری و حساست و مقایسه در تو هست! پس این کار کردن تو بیهوده است و تو موفق نخواهی شد.

۲- یک پیغام دیگر هم از طرف زندگی می‌آید که تو هنوز من ذهنی داری، درد داری، رنجش‌های دیرینه داری، و هنوز بقایای من ذهنی در تو وجود دارد و من با این اتفاقات می‌خواهم تو را از آنها رها سازم، نا امید نشو، و روی خودت کار کن.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۶۹

تا ببینی جامعی‌ام را تمام

تا نلرزی وقتِ مردن ز اهِتمام

و خداوند به ما می‌گوید نا امید نشو! من تو را تماماً از این همانیدگی‌ها جمع می‌کنم، آزاد می‌کنم، و تو در هنگام انداختن این همانیدگی‌ها از ترس به خودت نلرز. اگر مرکزت را عدم کرده باشی می‌بینی که چیزی از تو کم نخواهد شد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۷۷۰-۱۷۷۱

همچنانکِ وقتِ خُفتنِ اَمنی

از قَواتِ جمله حس‌هایِ تَنی

بر حَواسِ خود نلرزی وقتِ خواب

گرچه می‌گردد پَریشان و خراب

همانطور که تو موقعی که می‌خوابی نمی‌ترسی از اینکه حس‌هایت از کار می‌افتند، چون می‌دانی که وقتی بیدار شوی دوباره به کار می‌افتند.

پس این را هم بدان وقتی تلاش می‌کنی، ذهن‌ت را خاموش می‌کنی، فضا را باز می‌کنی و همانیدگیها، دردها و باورها را رها می‌کنی، نسبت به این حواس به خواب می‌روی، ولی در تو حس دیگری زنده می‌شود، که بی‌نهایت فضا‌داری، بی‌نهایت ریشه‌داری و ثبات و بی‌نهایت فراوانی را به تو می‌دهد.

با تشکر

آتنا از مشهد



برنامه ۸۳۴، غزل ۲۹۴۸ مولانا

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی

وز خاک پایِ پاکان یابند بی‌گزندی

روزی که ما سرزمینِ همانیدگی‌ها را ترک کنیم مُستعدّ دریافتِ وحیِ الهی می‌شویم، و اگر از روی آنها گنده شویم، قابلیتِ رساندنِ پیغامِ زندگی را پیدا می‌کنیم و این کار هر لحظه، در همین عمرِ مادی در دسترس و قابلِ انجام است. و همینطور از تواضع و فروتنی پیشِ خدا و عارفانِ الهی به آسیب ناپذیری می‌رسیم.

پس مولانا ما را به دو کارِ مهم سفارش می‌کند:

نسبت به همانیدگی‌ها دستمان شل باشد و سبکبال از روی آنها بلند شویم، و نسبت به پاکان خاکسار و فروتن باشیم تا خاصیتِ دریافت و پخشِ الهاماتِ زندگی را پیدا کنیم، و چون خود را از همانیدگی‌ها جدا کردیم با آنها فنا نمی‌شویم و آسیب ناپذیر خواهیم شد.

غزل ۲۹۴۸ مولانا

زان رنگِ روی و سیما، اَسرارِ توست پیدا

کَاندَر کدام کویی؟ چه یار می‌پسندی؟

می‌گویند بیرون تو و وضعیت‌های تو، احوالِ درونت را بیان می‌کند و می‌گویند که تو به چه کارهایی مشغول بوده‌ای؟ و در چه مسیر و مَسَلک و با چه کسانی همنشین بوده‌ای؟ پس مولانا بارِ دیگر تأکید می‌کند کارهایی که ما در طولِ روز انجام می‌دهیم و افرادی که با آنها همنشینی می‌کنیم چه میزان روی ما تأثیر می‌گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت و گوی او



خو بدزدد دل نهان از خوی او

پس اشتغال ما به کارها و همنشینی با انسانها می تواند خُلق و خوی ما را تغییر دهد. طبق گفته‌ی فیزیکدانان ۹.۹۹ درصد بدن انسان خالی، و از جنس بی فرمی و ورای جسم و ماده است، پس با ارتعاش کار می کند، و بسیار تحت تأثیر ارتعاشات نیک و بد دیگران است. پس تا زمانی که ما به آن عمق و ثبات بینهایت نرسیدیم باید خیلی مراقب کارهایی که انجام می دهیم، محیط هایی که در آن قرار می گیریم، و اشخاصی که با آنها نشست و برخاست می کنیم باشیم.

غزل ۲۹۴۸ مولانا

چون چشم می گشاید، در چشم می نماید

گر زآنکه ریش گاوی، و شیر هوشمندی

همینکه زندگی چشم ما را باز می کند ما متوجه می شویم که بازیچه عقل من ذهنی هستیم یا بیشتر با خرد زندگی و از طریق دید او می بینیم و عمل می کنیم.

غزل ۲۹۴۸ مولانا

قارون مثال دلوی، در قعر چه فرو شد

عیسی به بام گردون، بنمود خوش گمندی

انتخاب با ماست، اینکه ما می خواهیم مانند قارون دلمان را پر از همانیدگی ها کنیم و با آنها خود را به قعر چاه ذهن فرو ببریم، یا اینکه می خواهیم با انداختن آنها مانند عیسی خودمان را تا فضای در بر گیرنده آنها بالا بکشیم. پس هر چیز که به من ذهنی خود اضافه کنیم مانند وزنه ای پای ما را بیشتر به پستی و قعر این دنیا می کشد و هر چه که مرکز را از آنها خالی کنیم برای پرواز به آسمان عدم سبک تر و چالاک تر می شویم.

غزل ۱۲۴۷ مولانا



لنگری از گنجِ مادون بسته‌ای بر پایِ جان

تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش

پس این چیزهای بی‌ارزشی که ما گنجش توهم کرده‌ایم مانند لنگری خدائیتِ ما را با خود به قعرِ چاهِ دنیا و افسانه و جهنمِ من ذهنی پایین می‌کشد.

غزل ۲۹۴۸ مولانا

گر دَلو سَر برآرد، جز آبِ چه ندارد

پاره شود، بپوسد، در ظلمت و نژندی

انسانهایی که در قعرِ چاهِ من ذهنی فکر و عمل می‌کنند، حتی اگر مهمترین چیزها و علومِ ذهنی را به دست بیاورند، نهایتاً محصولاتِ نامرغوب و مربوط به این فضای محدود را پخش می‌کنند و چون خود را به جسم‌ها بسته‌اند، بنابراین با جسم‌ها فانی و در چاهِ ظلمت و گمراهی رها خواهند شد.

ارادتمند شما

حسام مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com